

حرفهای مرضیه (۴)

۲۸- ایران زمین- ۱۰/۹۷۳-۰۱/۱۲/۹۴

سازها، و بوی جوی مولیان

شما اشاره کردید که هفت سال پی در پی آموختید و سپس اولین برنامه را در رادیو اجرا کردید. در این جا سؤال من این است که در این دوران چه آموزشهایی را تمام کردید و دیگر این که بعد از آن هم به آموزشها ادامه دادید یا نه؟

روزی که من برای اجرای اولین برنامه به رادیو رفتم، تمام دستگاہها و گوشه ها را می دانستم. یعنی ردیفهای آوازی را می خواندم و ردیفها و گوشه های سازی را می شناختم. چون ردیفها و گوشه های آوازی با سازی تفاوتهایی دارد. گوشه هایی هست که مخصوص ساز است و گوشه هایی هست که خواننده می خواند. اینها را استادان موسیقی، از جمله استاد کریمی، زحمت کشیده و تدوین کرده اند. در هر حال يك خواننده خوب باید تمام اینها را بشناسد تا بتوانند از حنجره خودشان مثل يك ساز دقیق و ظریف استفاده کنند. در مورد ادامه آموختن آنها باید عرض کنم که در موسیقی هم، مثل تمام علوم و فنون، حد وجود ندارد، حد کمال وجود ندارد. دائم باید تمرین کرد و آموخت. چون حد کمال یعنی توقف و آخر کار، و این چنین چیزی وجود ندارد. و چه خوب که وجود ندارد و می توان دائم جلو و جلوتر رفت. بعد از آن آموزش اول، من تا همین امروز دائماً مشغول آموختن هستم.

با توجه به این که هنرمندی در حد شما، علی القاعده بایست برای تسلط در کار خودش با ساز هم آشنایی داشته باشد، آیا شما با ساز هم آشنایی دارید و می نوازید؟

من دوست دارم که يك مقدار، چطور بیان بکنم، يك مقدار عمومی تر و عام تر به سؤال شما جواب بدهم. حرف شما در مورد نواختن ساز برای بهتر خواندن درست است، ولی من گذشته از این عاشق و شیفته دنیای هنر و کار در زمینه هنر هستم. حیف که توان و مقدرات انسان اجازه نمی دهد که آدم تمام هنرها را بیاموزد.

اولین مشکل هم این است که آدمیزاد صد و بیست سال بیشتر فرصت ندارد، یا یک کمی بیشتر! اگر فرصت بود من حتماً می آموختم. ولی در حد توانم، همان طور که قبلاً گفتم، مقداری در زمینه تئاتر کار کرده ام و یکی از نمایشنامه هایی که در آن نقش داشتم، خسرو و شیرین بود. فن دکلمه را به خوبی آموختم، در زمینه خوشنویسی هم در سالهای خاموشی اجباری با کوششهای استاد و معلم عزیزم، استاد سخاوت، کار کرده ام. اینها را گفتم که علاقه خودم را به هنر نشان بدهم که به قولی:

غیر از هنر که تاج سر آفرینش است دوران هیچ سلطنتی پایدار نیست

شاعر فرموده که تاج سر آفرینش، من می گویم چرا تاج سر، اصلاً خود آفرینش است هنر. اما درباره ساز که گفتید، من قبل از این که آواز بخوانم، سنتور می زدم. آقای به نام شنجرنی معلم من بود و نزد ایشان آموزش می دیدم. با استاد معاصر سنتور، آقای فرامرز پایور، نزد معلم دیگری به نام حسین صبا، که از اقوام ابوالحسن خان صبا بود، آموزشهایم را ادامه دادم، ولی وقتی شروع به خواندن کردم سنتور را کنار گذاشتم. بعد در سال چهل و پنج بود که هوس کردم پیانو یاد بگیرم. ده سال آموزش پیانو کلاسیک را گذراندم. چندین کتاب - رودلف، چرنی، بگر، و کتابهای دیگری - را تمام کردم. بعد از سال پنجاه و هفت و آن انقلابی که به بلبشوی آوندها ختم شد، وقتی که صدای تمام زندهای خواننده را خفه کردند و من مجبور شدم به خلوت خود پناه ببرم، تصمیم گرفتم سه تار یاد بگیرم.

چرا از میان سازها سه تار را انتخاب کردید؟

من خیلی دلم می خواست و آرزو دارم که نواختن چنگ را، که یک ساز قدیمی است، یاد بگیرم. ولی چه سؤال خوبی کردید. ببیند به نظر من سازهای ایرانی همه سازهای عجیبی هستند. وقتی کسی در حد استادی البته، مثلاً تار می نوازد، یا کمانچه می کشد، یا نی می نوازد، آدم حیرت می کند که چطور این همه حس و حال که مربوط به انسان است، از زبان این سازها قابل شنیدن می شود. هر کدام از سازهای ایرانی حال و هوایی دارد مخصوص به خودش. این سه تار هم، که الان شما دو تا از بهترینهایش را در گوشه کتابخانه من ملاحظه می کنید، ساز پر راز و رمز عجیب و غریبی است. از آن سازهای قدیمی ایرانی است که از آن قدیم قدیمها نالیده و نواخته با ما ایرانیها و آمده تا این جا. با تمام کوچکی ظاهریش ظرفیت زیادی دارد، و با آن صدای نرم و زمزمه مانندش، آدم را به جاهایی می برد که چشم دل می خواهد تا آدم آن جاها را ببیند. ساز درویشها و

خواندن، با فوسه خواندن، با بالا خواندن. این موجب نمی شود که از ارزش کار آهنگساز کم بشود، بلکه نشان می دهد که خواننده به کار آهنگساز احترام می گذارد و می خواهد به بهترین شکل دربیاید. مخصوصاً که من در طول تمام سالها تا امروز فقط رابطه کاری و شغلی با شاعران و آهنگسازان و موزیسینها نداشته ام، آنها دوستان عزیز من بوده اند و هستند و ما با هم کار را جلو می بردیم. اگر به جز این بود، مثلاً چه کسی جرأت داشت در مقابل مردی مثل روح الله خالقی، که یکی از واقعاً بزرگترینها، کم نظیرترینها و بهترینها در موسیقی ایرانی بود و هست، اظهار نظر بکند؟ کسی که تصنیف بوی جوی مولیان را ساخت و تعدادی از بهترین آهنگها را یا ساخت یا به آرانژمان آنها پرداخت، مثل «صورتگر نقاش چین»، مثل «نرگس مست»، مثل «در فکر تو بودم» و خیلیهای دیگر. خالقی مرد بزرگی بود، آدم بسیار سخت و دیرجوشی بود، و عبث نمی پذیرفت. تنها کسی که خالقی تمام و کمال به او اعتقاد داشت، غلامحسین بنان بود. خالقی واقعاً یک استاد بزرگ، با اخلاق و رفتار یک انسان والا بود. آدمی بود مثل آینه، روشن و صاف، که تاب آه را نداشت و یکی از خاطرات خوش زندگی من این است که این انسان والا به من التفات و محبت خاصی داشتند و برای من زحمات زیادی متحمل شدند.

صحبت به جای خوبی رسیده، به خالقی و بنان و رهی، که اگر چه شما از او نام نبردید، ولی شعر خیلی از تصنیفهای شما را که آقای خالقی ساخت، او سرود و...

نه، فراموشم نشده، از رهی در جای خودش صحبت خواهم کرد. اصلاً مگر می شود که یک خواننده رهی را فراموش کند؟ برای این که رهی فراموش بشود، باید خیلی از بهترین تصنیفهای خودمان را فراموش کنیم و این ممکن نیست.

بله، حتماً باید از رهی صحبت بکنید، ولی الان من می خواهم با توجه به این که از تصنیف بوی جوی مولیان یاد کردید، درباره این تصنیف فراموش نشدنی بیشتر بگویید. از کجای این تصنیف شروع کنم، این قصه سر دراز دارد.

از هر کجا که خودتان مناسب می دانید.

پس از همان اول اول شروع می کنم. امیدوارم حال و حوصله داشته باشید که با من بیایید به ده دوازده قرن قبل! وقتی که رودکی این تصنیف را ساخت.

تصنیف بوی جوی مولیان را در اصل رودکی ساخته است. یادم می آید که استاد حسین

مسرور در این باره نوشته یی داشتند که امیر سامانی، فکر می کنم امیر نصر سامانی، هر سال بهار که می رسید به هرات و محلی به نام مرغ سپید می رفت و سمرقند و بخارا. در یکی از سالها رفت و اطرافیان که دیدند نخیر، امسال امیر قرار نیست برود و آنها از یار و دیارشان دور می مانند، به سراغ رودکی رفتند و گفتند کاری بکن که امیر هوای بخارا و سمرقند را بکند. چون خودشان هر کار کرده بودند فایده نکرده بود. خب رودکی هم شاعر بود و هم آهنگ می ساخت و موسیقیدان بود و هم خیلی خوب چنگ می نواخت. تصنیف بوی جوی مولیان را ساخت، در پرده عشاق، و رفت به سراغ امیر و خواند و هنوز تصنیف تمام نشده بود که امیر سامانی بدون کفش بر روی اسب پرید و به طرف بخارا تاخت و همراهانش یکی دو ساعت بعد موفق شدند کفشهایش را به او برسانند. شما فکر می کنید حیف نبود چنین تصنیفی خوانده نشود؟

واقعاً حیف بود. مخصوصاً که این یکی از قدیمیترین تصنیفهای ایرانی است و در روزگار ما جنبه یی ملی و میهنی پیدا کرده است.

بله، یادم نمی رود، تابستانی بود، سی و سه سال قبل. آقای خالقی از من خواستند که این تصنیف را بخوانم. خیلی خوشحال شدم. يك ضبط خریدم. آن وقتها ضبطها ریل بود و به خانه آقای خالقی در شمیران رفتم. آقای خالقی شروع به بازی با کلاویه های پیانو کردند و شروع به نواختن. دیدم تصنیف بسیار مشکلی است. گفتم آقای خالقی، شما صدای بنان را بخوانید و گلنوش هم صدای مرا تا من ضبط کنم و برای تمرین به خانه ببریم. گلنوش دختر آقای خالقی است که هنرمند برجسته یی است. در هر حال خواندند و ضبط کردم و به خانه بردم. يك ماه تمام این تصنیف را تمرین کردم تا آماده شدم و اعلام آمادگی کردم. به میدان ارگ، استودیوی شماره هشت، رفتیم. تصنیف که تمام شد، خودم پیشنهاد کردم که آوازش را هم، که غزلی از حافظ بود، با بنان، به طور مشترك بخوانیم و این دل و جرأت می خواست. یعنی با بنان آوازخواندن، دل و جرأت می خواست که خوشبختانه من همیشه داشتم ام! خلاصه آوازش را هم با بنان خواندم و وقتی تمام شد بنان رو به من کرد و گفت: خواندی و خوب خواندی. حالا بعد از سی و سه سال هنوز هر وقت این تصنیف را می خوانم، به یاد آن روزها و آن چهره های عزیز می افتم.

نوار ضبط صوت و ساعت کم کم نشان می دهد که فرصت این جلسه صحبتها دارد تمام می شود. اگر اجازه بدهید دلم می خواهد حالا که از بنان صحبت کردید، با صحبت بیشتر درباره او، صحبتهای این جلسه را تمام کنیم.

دربار بنان صحبت کردن بسیار مشکل است. آدمهایی مثل بنان، با خودشان تعریف می شوند. باید او را می دیدید. برای من بنان در میان خوانندگان مرد، همیشه بهترین جا را داشته و دارد. بنان از خانواده محترم و با فرهنگی بود. خواهرانش همه تار می نواختند. بسیار باسواد، شعرشناس، موسیقیدان، بذله گو، خوش معاشرت و بی نیاز بود. آدم فوق العاده بی بود و در هر مجلس و محفلی که بود، شمع محفل بود و کاری که او کرد با هنر مملکت ما آمیخته شد. من فقط با يك خواننده، کار مشترك داشته ام و آن هم بنان بود. یکی همین بوی جوی مولیان بود و یکی هم آوازی بود در افشاری با این شعر سعدی که:

ندهم دل به هیچ دلبندی
نوبت عاشقی است يك چندی

گفتم آهن دلی کنم چندی
سعدیا دور نیکنامی رفت

این، آواز تصنیفی بود که آقای تجویدی ساخته بود و شعر تصنیف را هم خانم منیر طاهای سروده بودند.
مطلع تصنیف این بود:

سحر شد، خدایا، سحر شد
شبی رفت و صبحی دگر شد

فراموش نمی کنم تصنیف را خوانده بودم و داشتم از راهرو استودیو سه رد می شدم که بنان را دیدم. گفتم بنان جان! می آیی آواز تصنیف را با هم بخوانیم؟ گفت يك دقیقه صبر کن و آمد و خواندیم. در هر حال بنان از آن کسانی است که من به خاطر احترام به امثال ایشان، در دوره آخوندها گوشه گرفتم. آنها بدشان نمی آمد که چادری به سر من بیندازند و این اواخر مرا ببرند تا برای زنها بخوانم. ولی نه، من با خودم گفتم، مثل همیشه، برای همه می خوانم، مردها و زنها، آن طور و با هیأت و قیافه بی که خودم می خواهم. در هر حال بنان بی نظیر ما هم با همه استادیش در دوره آخوندها خاموش ماند و گوشه گرفت. خودش را آفتابی نمی کرد، تا وقتی که از میان ما رفت. البته بنان همیشه زنده است. وقتی رفت، دیگر طاقت نیاوردم. تا آن موقع هیچ وقت خودم را آفتابی نکرده بودم، ولی وقتی او رفت، بلند شدم و خودم را بر سر مزارش رساندم تا به او بگویم: بنان جان تو همیشه زنده ای و من هیچ وقت ترا، که يك انسان والا بودی، فراموش نمی کنم. من فکر می کنم خوانندگان ما نه تنها هنر آوازخواندن، بلکه منشهای يك هنرمند را هم باید از بنان یاد بگیرند.

«ادامه دارد»